

تحلیل و بررسی تطبیقی

زندگی و مرگ از دیدگاه رودکی و متنبی

محمد رضا ساکی*

محمد گودرزی*

چکیده

زندگی چیست؟ ما از کجا آمده ایم و به کجا می‌رویم؟ اینها دو پرسش اساسی زندگی آدمیان است. پاسخی که هر فرد برای این پرسش‌ها می‌یابد، جهان بینی وی را شکل می‌دهد و بر آن اساس چگونگی زیستن را می‌آموزد. در این جستار، تلاش کرده‌ایم دیدگاه رودکی – شاعر بزرگ پارسی‌گوی – را با دیدگاه متنبی – یکی از شاعران بزرگ تازی – درباره مرگ و زندگی مقایسه کنیم؛ نیز هریک از این دیدگاه‌ها را بررسی و تحلیل کنیم.

کلیدواژه‌ها: زندگی، مرگ، رودکی، متنبی.

*. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی – واحد بروجرد.

تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۲۸، تاریخ پذیرش: ۸۸/۴/۶

مقدمه

«زندگی» و «مرگ»، واژه‌هایی هستند که عشق و نفرت بشر را برمی‌انگیزانند و پرسشی هزاران ساله را در ذهن وی زنده می‌کنند: زندگی چیست؟ ما از کجا آمده‌ایم و سرانجام به کدامین دیار رهسپاریم؟

آدمی از همان روز نخستین زندگی، هر لحظه با پرسش‌هایی رویارو بوده و سعی کرده است برای این پرسش‌ها، پاسخی شایسته بیابد. آنگاه نیز که پاسخ‌ها خشنودش نساخته، به افسانه‌پردازی دست یازیده و اسطوره و افسانه‌های شگفت آفریده است.

روزگار ما روزگاری است که این «بوالفضول عالم» بسیاری از پرسش‌ها را پاسخ گفته است؛ به سخن دیگر، بشر امروزی برای بیشتر پرسش‌های خود پاسخ علمی یافته است. اما یک پرسش همچنان استوار و پابرجا، با لبخندی از سر تمسخر هنوز ایستاده است و چشم در چشم انسان، ناتوانی وی را فریادش می‌آورد و آن، مرگ است و زندگی.

راستی، هدف از زندگی چیست؟ چرا به دنیا آمده‌ایم؟ ... این پرسش پاسخ علمی ندارد و مذهب و فلسفه و عرفان تلاش کرده‌اند تا آن را جواب گویند.

بنابراین، پاسخ هریک از اینان، یعنی مؤمنان به مذهب، فلاسفه و عارفان، متفاوت از دیگری است؛ که در اینجا فرصت بحث درباره آن نیست.

دسته‌ای دیگر نیز — گرچه از این سه که در بالا برشمردیم، جدا نیستند — سعی کرده‌اند درباره مرگ و زندگی تعمق کنند و آن شاعران‌اند که برخی معتقد به مذهب، بعضی عارف و عده‌ای فیلسوف بوده‌اند.

در این جستار تلاش کرده‌ایم دیدگاه بزرگ‌ترین شاعر فارسی‌گوی سبک خراسانی — رودکی — را با دیدگاه یکی از شاعران بزرگ تازی — متنبی — درباره مرگ و زندگی، بسنجیم و شباهت‌ها و تفاوت‌های دیدگاه آنان را بررسی کنیم.

برای این منظور، ضمن بررسی و تحلیل شعر آنان، نگاهی گذرا به زندگی متنبی و

رودکی (عصر رودکی) می‌افکنیم تا فهم سخن آنان در این زمینه آسان تر شود.

الف - متنی

۱. سرگذشت

متنی در آغاز قرن چهارم (۳۰۳ هـ.ق.) دیده به جهان گشود. زادگاهش، کوفه، یکی از مراکز مهم تمدن عباسی و مهم‌ترین و قدیمی‌ترین مرکز تشیع بود. در همان‌جا نیز پرورش یافت. خطیب بغدادی درباره حافظه شگرف وی، داستانی را از زبان محمدبن یحیی علوی نقل می‌کند که خلاصه‌اش چنین است:

متنی با مدتی نگاه‌کردن به کتابی از کتاب‌های اصمعی - که ۳۰ برگ داشت - آن را حفظ کرده است. (خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۱۰۳)

وی مدتی در شرق سماوه - وادی‌ای میان کوفه و شام - در میان اعراب بدوی زندگی کرد و در زبان اصیل عربی مهارت یافت؛ بعد به کوفه بازگشت و ابوالفضل کوفی - یکی از بزرگان شهر که بر مذهب قرمطیان بود - را مدح کرد و می‌گویند به این مذهب درآمد. (الفاخوری، ۱۳۷۴: ۴۳۵، نقل به مضمون)

در اینکه متنی، قرمطی بوده است یا نه، بین صاحب‌نظران و منتقدان اتفاق نظر نیست. دکتر بلاشیر و طاهاحسین، با تکیه بر پاره‌ای از اشعارش، او را قرمطی دانسته‌اند؛ اما «سلمان هادی طعمه»، وجود اندیشه‌های قرمطی را در قصاید او دلیل قرمطی‌بودنش نمی‌داند و معتقد است که او می‌خواسته است با سرودن این قصاید، به ابوالفضل کوفی - ممدوحش - نزدیک شود. بنا به گفته الفاخوری:

یک بار نیز متنی شورش را که در کوفه به طرفداری از علویان برپا شد، رهبری کرد؛ که از طرف حاکم کوفه به زندان افتاد. یک بار نیز در سماوه و در میان قبیله بنی‌کلب، ادعا کرد که علوی است و گروهی از اعراب از وی طرفداری کردند. (همان، ص ۴۳۶، نقل به مضمون)

بالآخره ابوالعشاعر، او را به سیف‌الدوله حمدانی معرفی کرد و سیف‌الدوله او را با خود به حلب برد. متنبنی به این شرط به سیف‌الدوله پیوست که او را نشسته مدح گوید و در مقابلش زمین را نبوسد.

سال‌هایی که متنبنی در دربار این امیر دانش‌دوست به‌سر برد، خوش‌ترین و پربارترین سال‌های عمر او به‌شمار می‌رود. سیف‌الدوله در نیکوداشت متنبنی مبالغه می‌کرد و متنبنی نیز درمقابل، با سرودن مدایح شگرف خویش، آوازه‌ امیر حمدانی را در جهان آن روزگار می‌پراکند.

به هر حال، سخن‌چینیان و حسودان که این خوشی و آرامش را برای او خوش نمی‌داشتند، کار این دو را به کینه و نقار کشاندند و متنبنی به‌ناچار به دمشق و فلسطین و سرانجام به رمله رفت. کافور اخشیدی - امیر مصر - که آوازه‌ متنبنی را شنیده بود، به امیر رمله نامه نوشت و خواست تا وی متنبنی را با وعده حکومت بفریبد و به مصر به نزدش بفرستد. شاعر به مصر رفت، اما به وعده دروغین کافور پی برد و از این اتفاق ناخشنود بود، و تنها به عشق ابوشجاع فاتک - یکی از امرای اخشیدی - که در بزرگداشت متنبنی بسیار می‌کوشید، در آنجا ماند. اما بخت با وی یار نبود و دست ویرانگر مرگ، ابوشجاع را دربرود. از این پس، متنبنی به فکر گریختن از مصر بود، اما کافور از بیم زبان شاعر بر او سخت می‌گرفت تا آنگاه که فرصتی به‌دست آمد و از آنجا گریخت و کافور را هجو گفت و بار دیگر به کوفه نزد سیف‌الدوله بازگشت و با گرفتن هدیه‌ای از امیر حمدانی، در قصیده‌ای از او تشکر کرد.

وی یک بار نیز به ارجان و سپس شیراز رفته است. چنان‌که می‌گویند، در سال ۳۴۵هـ.ق. که از شیراز به واسط آمد و عازم بغداد بود، در راه، فاتک‌بن‌جهل اسدی - که متنبنی خواهرش را هجو گفته بود - راه را بر او گرفت، با او زدوخورد کرد و در این برخورد، متنبنی کشته شد و دیوانش، که با خط خود آن را نوشته بود، پراکنده شد. می‌گویند:

متنبنی وقتی شکست خود را حتمی دید، گریخت. غلامش به او گفت: مردم هرگز تصور

نمی‌کنند که شخصی چون تو بگریزد، درحالی که چنین بیتی را سروده‌ای:

الْخَيْلُ وَاللَّيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي وَالطَّنُّ وَالصَّرْبُ وَالْقِرَاسُ وَالْقَلَمُ^۱

متنبنی بعد از شنیدن این بیت حماسی‌اش، از فرار بازایستاد و به قتال پرداخت تا اینکه

کشته شد. (ابن‌رشیق قیروانی، ۱۴۰۱هـ. / ۱۹۸۱م: ج ۱، ص ۷۵)

زمانی که متنبنی شعر می‌سرود، شعر عرب تحوّل یافته بود و دیگر از اشعار بدوی خبری نبود، شعرهایی که در آنها از شتر و بیابان گفته می‌شد، آدم‌کشی‌ها شجاعت و حماسه نام می‌گرفت، مدحشان ستودن قبیله و عشقشان لهو و لعب بود و فخرشان آنکه شب‌ها به قبیله‌های دیگر حمله و زنان را بیهو و کودکان را یتیم کنند. در این دوره، با استفاده از قرآن، حدیث، امثال و حکم، فلسفه و افکار دیگر مردم غیرعرب، مانند هند و یونان و به‌ویژه ایران، شعر تازی دگرگون شد. شاعر دوره عباسی، دیگر شاعری ساده و بی‌سواد نبود. در این دوره، قواعد زبانی (صرف و نحو)، زیباشناسی سخن (معانی و بیان و بدیع)، ... ثبت شده است. شاعر، ضمن دقت در ترکیب‌ها و کلمات خوش، شعری را می‌سرود که هم از نظر لفظ و هم از جهت معنی، در اوج باشد.

متنبنی، شاعر این روزگار است؛ روزگاری که تمدن اسلامی، به برکت وجود ایرانیان در اوج شکوفایی و رونق است. وی شاعران بسیاری — چه شاعران عرب و چه شاعران ایرانی تازی‌گوی — پیش رو دارد، بنابراین، از آنان بسیار تأثیر گرفته است.

۲. زندگی و مرگ از دیدگاه متنبنی

متنبنی به سعادت و عزت می‌اندیشد و از آن سخن می‌گوید. سعادت و عزتی که متنبنی به دنبال آن است، چیزی نیست جز جنگ و شورش و انقلاب. در شعر وی، از خشم سخن رفته است و او رسیدن به سعادت و بزرگواری را جز درپرتو قدرت و شجاعت قابل دستیابی

۱. شب، اسبان و بیابان، شمشیر و نیزه و کاغذ و قلم مرا می‌شناسند (من مرد جنگ و پیکار و دانشم).

نمی‌داند.

متنبی، زندگی در فقر و تیره‌روزی را نمی‌پسندد و از بیچارگان و تهیدستان می‌خواهد که زندگی فقیرانه و فلاکت‌بار را رها کنند و دلیرانه دل به قیام خوش دارند و با تکیه بر شمشیر، یا پیروز شوند یا دلیرانه جان خویش را بر سر آرمان خود گذارند.

او آرمان‌گرا است و جز جنگ و شمشیر و خونریزی، راه دیگری برای رسیدن به آرمان‌های

خویش نمی‌جوید:

إِلَىٰ أَىِّ حَيْنٍ فِي زِيٍّ مُحْرِمٍ وَحَتَّىٰ مَتَىٰ فِي شَقَوَةٍ وَآلِي كَيْمٍ
وَإِنْ لَا تَمُتْ تَحْتَ السُّيُوفِ مُكْرَمًا تَمُتْ وَتَقَاصِي الدُّلِّ غَيْرَ مُكْرَمٍ
فَتَيْبٌ وَاتِّقَا بِاللَّهِ وَثَبَّهُ مَا جَدَّ يَرَى الْمَوْتَ فِي الْهَيْجَا جَنَى النَّحْلِ فِي الْقَمِّ

(العکبری، شرح دیوان ابی‌الطیب‌المتنبی، ج ۴، ص ۳۴ و ۳۳)

تا کی در فقر و حرمان به سر می‌بری؟ تا کی در این تیره‌روزی و بدبختی دست و پا می‌زنی؟

اگر مردانه در زیر برق شمشیرها جان ندهی، در کمال خواری و ذلت خواهی مرد. با تکیه بر خدا، همچون جوانمردی که مرگ را در کارزار به شیرینی شهد در دهان دارد، قیام کن!

متنبی نگران زندگی مردم است؛ و روحیه سرکش او، وادارش می‌کند تا ضد نظام ستمگری که بر روابط اجتماعی سایه افکنده و بر جامعه و مردم حاکم است، برآشوبد. یک بار نیز — چنان که پیش‌تر اشاره شد — در کوفه به جرم رهبری شورش زندانی شد. گاه نیز او را در لباس اصلاح‌گری می‌بینیم که می‌خواهد زندگی مردم را سامان بخشد. خود را در زندگی بی‌همتا و بی‌نظیر می‌داند و خویشتن را تا مرتبه پیامبری بالا می‌برد. شاید وجود تعدادی از این‌گونه اشعار باشد که عده‌ای پنداشته‌اند لقب «متنبی» را به همین سبب به او داده‌اند، زیرا به گمان آنان متنبی ادعای پیامبری کرده است.

شاید روح سرکش، مغرور و خودستای او، که کسی را همتای خود نمی‌داند، باعث شده

بود که سیف‌الدوله و کافور از وی برنجدند و کارشان به دشمنی و آزرده‌گی بکشد. پیدا است که منتبئی شاعری مداح است، اما غرورش وی را وامی‌دارد تا هنگامی که

دیگری را می‌ستاید، از آمال و آلام خویش نیز بگوید و به‌گونه‌ای خود را نیز بستاید:

سَيَعْلَمُ الْجَمْعُ مِمَّنْ ذَمَّ مَجْلِسَنَا بَأَنِّي خَيْرٌ مِنْ تَسْعَى بِهِ قَدَمٌ

(همان، ج ۳، ص ۳۶۴)

از اینان که در مجلس ما می‌نشینند، همگان خواهند دانست که من بهترین کسی هستم که روی دو پا راه می‌رود (بهترین آدمیانم).

گاه خود را مسیح می‌داند که برای گسترش محبت و عدالت به زمین آمده است:

مَا مُقَامِي بِأَرْضِ نَخْلَةَ إِلَّا كَمَقَامِ الْمَسِيحِ بَيْنَ الْيَهُودِ

(همان، ج ۱، ص ۳۱۹)

جایگاه من در سرزمین نخله، چون جایگاه مسیح است در میان قوم یهود.

زمانی نیز مانند صالح پیامبر، وقتی کسی را هم‌رأی خود نمی‌بیند، گله‌مند غربت است و

قوم را نفرین می‌کند:

أَنَا فِي أُمَّهِ تَدَارَكُهَا اللَّهُ غَرِيبٌ كَصَالِحٍ فِي ثَمُودِ

(همان، ص ۳۲۴)

من در میان قومی — که خدای از آنان انتقام گیرد — همچون صالح در میان ثمود،

غریبم.

گاه نیز خود را همتای پادشاهان و حتی برتر از آنان می‌بیند:

فَارِمٌ بِي مَا أَرَدَتْ مِنِّي فَإِنِّي أَسْدُ الْقَلْبِ أَدْمَى الرِّوَاءِ
وَفُؤَادِي مِنَ الْمُلُوكِ وَ إِن كَأَنَّ... نَ لِسَانِي مِنَ الشُّعْرَاءِ

(همان، ص ۳۶)

هر کجا که می‌خواهی، مرا گسیل دار؛ من آدمی‌چهره و شیردل.

هرچند که شعر بر زبانم جاری است، اما از پادشاهانم.

زندگی از دیدگاه متنبی، کوشش و جوشش است؛ تلاشی است پیگیر برای رسیدن به سروری و بزرگواری و اگر در راه این هدف، جان از دست بدهی، به مرگی سرفرازانه رسیده‌ای که خود افتخاری است. مرگ نیز اگر مردانه و در راه هدفی والا باشد، شیرین و گوارا است و از آن باکی نیست. آنچه از شعر متنبی درمی‌یابیم، ترس از مرگ نیست. وی حتی دیگران را تشویق می‌کند تا سر بر دار شوند و موهای مردان را افشان و پریشان‌شده از نبرد می‌پسندد.

می‌توان گفت که شرایط زندگی در روزگار متنبی و اعتقادات و باورهای مردم آن روزگار، که متنبی در میان آنان زیست، بر فکر وی و در نتیجه بر شعرش سایه افکنده است. قرامطه — که شاخه‌ای از اسماعیلیان بود — در روزگار زندگی متنبی، در کوفه و در اطراف آن اندیشه و ایدئولوژی حاکم بر ذهن مردم آن نواحی بوده است؛ نیز می‌دانیم که اسماعیلیان (قرامطه) عمرشان را در مبارزه با حاکمان عباسی و پیروان آنها می‌گذراندند و خوش می‌داشتند که در راه عقیده خود به شهادت برسند. این اندیشه و ایدئولوژی را حاکمان، که بسیار از شیعیان، به‌ویژه قرامطه می‌ترسیدند، به شدت می‌کردند؛ و این سخت‌گیری‌ها و سرکوب‌ها به‌نوبه خود سبب بازتولید و رشد چنین اندیشه‌هایی می‌شد و روز به روز بر تعداد معتقدان متعصب آن ایدئولوژی می‌افزود. حتی اگر کسی در چنین جامعه‌ای به آیین و مذهب آنان نمی‌گروید، ناخودآگاه، ارزش‌های آن ایدئولوژی را بزرگ و گرامی می‌شمرد.

متنبی نیز چنین است و چنان‌که پیش‌تر عنوان شد، اگرچه در قرامطی بودن وی، همه هم‌رأی نیستند، به‌روشنی می‌توان رد پای اندیشه شهادت‌طلبی و فداکاری در راه عقیده و آرمان را در شعر وی پیدا کرد. متنبی زندگی را عین آرمان‌ها و باورهای انسان می‌داند و معتقد است یا باید شمشیر را از خون دشمن سیراب کرد و یا خود به شمشیر دشمن کشته شد:

لَا تَحْسَنُ الْوَفْرَةَ حَتَّى تُتْرَى
مَنْشُورَةَ الصَّفْرَيْنِ يَوْمَ الْقِتَالِ
عَلَى فَتَى مُعْتَقِلٍ صَعْدَهُ
يُعْلَمُ مِنْ كُلِّ وَافِي السَّبَالِ

(همان، ج ۳، ص ۱۵۹)

انبوه موی سر نیکو نیست، مگر آنگاه که در میدان کارزار، افشان شود بر سر مردی که نیزه‌هایی در دست دارد و پی‌درپی آن را از خون مردانی با سبیل‌های ستبر سیراب می‌کند.

روحیه خشن و شورش‌ی متنبی، او را به نبرد با حاکمان وامی‌دارد و دوستان و پیروان خود را اندرز می‌دهد که شمشیری که از خون دشمن سیراب نشود، به کار نمی‌آید:

مُحِبِّي قِيَامِي مَا لِيَا لِكُمُ النَّصْلِ
بَرِيًّا مِنَ الْجَرْحِي سَلِيمًا مِنَ الْقَتْلِ

(همان، ص ۱۶۰)

ای کسانی که دل به شورش من بسته‌اید، شمشیری که از خون دشمن سیراب نشود، به چه دردتان می‌خورد؟

در زندگی باید همت بلند داشت. اگر شرف و انسانیت انسان تباه شود، زندگی نیز تباه شده است. باید مردانه زیست و شرافتمندانه مرگ را پذیرفت. تنها نوک نیزه‌ها قادرند آتش جهنم را فرو نشانند. بزرگواری و شرافت در دوزخ نیز ارزشمند است اما خواری و ذلت در بهشت، ناپسند و نادلخواه؛ فقر و بیچارگی عیب و عار نیست بلکه پایمال شدن شرف آدمی است که ننگ است:

غِنَائُهُ عَيْشِي أَنْ تَغَتْ كَرَامَتِي
وَ لَيْسَ بَغْتِ أَنْ تَغَتْ الْمَأْكِلُ

(همان، ص ۱۷۸)

زندگی آنگاه تباه می‌شود که شرفم پایمال شود، نه خورد و خوراکم.

عِشْ عَزِيزًا أَوْ مَتَّ وَاَنْتَ كَرِيمٌ
فَرُّوسِ الرِّمَاحِ أَذْهَبُ لِلْغَيْظِ
وَ إِذَا مَتَّ مَتَّ غَيْرَ فَكَيْدِ
بَيْنَ طَعْنِ الْقَنَا وَ خَفَقِ الْبُنُودِ
وَ أَشْفَسَ لَعَلِ صَدْرِ الْحَقُودِ

فَاطِلِبِ الْعِزِّ فِي لَطَى وَ ذَرَاذِلِّ
وَ لَوْ كَانَ فِي جَنَانِ الْخُلُودِ

(همان، ج ۱، ص ۳۲۲ و ۳۲۱)

یا مردانه زندگی کن و یا شرافتمندانه میان تیغ و تیر جان ده!
نوک نیزه‌ها بهتر آتش خشم را فرو می‌نشانند و جوشش کینه دل را می‌زدایند.
زندگی با خواری و مرگ بی‌مویه را نپذیر!
شرافت را اگر در دوزخ باشد، طلب کن و خواری را هرچند در بهشت جاودانه باشد، رها کن!

این‌گونه اندیشیدن و نگاه ایدئولوژیک به زندگی، به تعصب و قوم‌گرایی می‌رسد و وی را به‌طرف نژادپرستی می‌برد. یکی از آرزوهای بزرگ متنبی در زندگی، این بوده است که قوم ایرانی و غیرعرب بر اعراب حاکم نباشد و آشکارا از اینکه حکومت در دست ایرانیان است، ناخرسند است و می‌گوید:

إِنَّمَا النَّاسُ بِالْمُلُوكِ وَ مَا
تُفْلِحُ عَرَبٌ مُلُوكَهَا عَجَمٌ

(همان، ج ۴، ص ۵۹)

مردم با پادشاهانند و عرب که پادشاهش عجم باشد، روی رستگاری نمی‌بیند.
این روح ناآرام و سرکش و متعصب اما بعد از چشیدن طعم زندان، یکسره دگرگون می‌شود و خود را تنها و ناامید می‌یابد و از برج عاج خودپسندی و غرور به زیر می‌افتد و آن لحن حماسی به لحنی ملتمسانه بدل می‌شود. شاعر بلندپرواز ما نیز به شکوه‌گری بدبین تغییر می‌کند:

بِئِدَى أَيُّهَا الْأَمِيرُ الْأَرِيْبُ لَا لَشَىءَ إِلَّا لَا نِي غَرِيبُ
إِنْ أُنْ قَبْلَ أَنْ رَأَيْتَكَ أَخْطَا تُ فَائِي عَلَى يَدِيكَ أَتُوبُ

(همان، ج ۱، ص ۳۴۶)

ای امیر خردمند! مرا چه به این کارها! من غریب افتاده‌ام.
اگر خطایی کرده باشم، به دست تو، توبه می‌کنم.

متنبی بعد از آنکه از زندان آزاد می‌شود، آن همه شور و سرزندگی و امید به زندگی شرافتمندانه و استقبال از مرگی آرمانی، به سردی می‌گراید؛ عمرش را چون بخشش بخیل اندک می‌داند و از غمی جانکاه سخن می‌گوید که شراب هم نمی‌تواند آن را بزدايد؛ از روزگار و از مردم آن بیزار می‌شود؛ خود را طلا و دیگران را خاک می‌شمرد؛ سپس فرافکنی می‌کند و می‌گوید: اگر کسی به تو اظهار علاقه کرد، باور نکن و اگرچه چاپلوسی کند، دوست حقیقی تو نیست.

وی در یکی از بیت‌هایش، زندگی را با مرگ برابر می‌داند و استدلال می‌کند که اگر جوانی مستی است و پیری غم و سستی، پس زندگی یعنی مرگ:

فُودَا مَا تَسْلِيهِ الْمُدَامُ	وَ عُمْرٍ مِثْلُ مَا تَهْبُ النَّامُ
وَ دَهْرٌ نَاسُهُ نَاسٌ صِغَارُ	وَ إِن كَانَتْ لَهُمْ جُثَّتُ ضِخَامُ
وَ مَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَيْشِ فَيَهُمُ	وَ لَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ
خَلِيلِكَ أَنْتَ، لَأَقْلَتَ خُلِيِّ	وَ إِن كَثُرَ التَّجْمُلُ وَالْكَلامُ
إِذَا كَانَ الشَّبَابُ السُّكْرَ وَ الشَّيْدُ	بُ هَمَافَالْحَيَاةِ هِيَ الْجِمَامُ

(همان، ج ۴، ص ۷۲-۶۹)

مرا دلی است که شراب از آن غم نزدايد و عمری که در کوتاهی و اندکی به بخشش ناچیز بخیل ماند.

در روزگاری زندگی می‌کنم که مردمانش هرچند جسمی بزرگ دارند، بی‌ارزش و حقیرند.

هرچند با آنان زندگی می‌کنم، از آنان نیستم و مقام من بین آنان مانند مقام طلا در میان خاک است.

کسی جز خودت، دوست یکدل تو نیست (فقط به خودت اعتماد کن) و آن را که می‌پنداری دوست است، هرچند به چاپلوسی و تملق زبان گشاید و گزافه بیافد، دوست حقیقی تو نیست.

اگر جوانی مستی و پیری غم و سستی است، پس زندگی یعنی مرگ.

شاعر مانند سیلابی خروشان است که توفنده و ناآرام و خردکننده پیش می‌تازد، تا آنگاه که به دشتی گسترده می‌رسد یا به صخره‌ای بلند برخورد می‌کند و آرام و خموش، یا در دشت به خواب می‌رود یا در پشت صخره آرام می‌گیرد. منتبئی از غرور و عشق به بزرگواری و عزت، زندگی باسربلندی و مرگ باشرافت می‌گوید؛ اما پس از گرفتاری و بند، به نفرت و بدبینی و شک و تردید دچار می‌شود و سرانجام به آنجا می‌رسد که «بذر فلسفه بدبینانه ابوالعلاء را می‌کارد و افق‌های بدبینی را درمقابل دیدگان او می‌نمایاند.» (طاهای، ۱۹۸۱ م. : ج ۶، ص ۴۶).

می‌بینیم که شاعر در زندگی به بدبینی و شک می‌رسد و درباره‌ی معاد هم با شک و تردید — البته از زبان دیگران — سخن می‌گوید. وی حقیقت مرگ را نیز موردی برای اختلاف مردم می‌داند.

و سرانجام به ما پند می‌دهد که از مرگ اندیشناک نباشیم، زیرا بیم از مرگ، آدمی را به رنج و ناتوانی دچار می‌کند:

تَخَالَفَ النَّاسُ حَتَّى لَا إِتِّفَاقَ لَهُمْ	إِلَّا عَلَى شَجَبٍ وَالْخُلْفِ فِي الشَّجَبِ
فَقِيلَ تَخَلَّصْ نَفْسَ الْمَرْءِ سَالِمَةً	وَ قِيلَ تَشْرِكُ جِسْمَ الْمَرْءِ فِي الْعَطَبِ
وَ مَنْ تَفَكَّرَ فِي الدُّنْيَا وَ مَهْجَتِهِ	أَقَامَهُ الْفِكْرُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالْتَعَبِ

(العکبری، شرح دیوان ابی‌الطیب‌المتنبئی، ج ۱، ص ۹۶-۹۵)

مردم با یکدیگر اختلاف کرده‌اند تا جایی که آنها را جز در مرگ هم‌داستانی نیست و حال آنکه در حقیقت همین مرگ نیز اختلاف است. کسی که در این جهان و جدایی خویش از آن بیندیشد، این اندیشه او را میان ناتوانی و رنج نگه می‌دارد.

ب - رودکی

۱. سرگذشت

رودکی در اواسط قرن سوم، در یکی از روستاهای سمرقند به نام «رودک» به دنیا آمد. وی

از شاعران روزگار سامانیان و به‌ویژه دربار نصر بن احمد سامانی (۳۳۱-۳۰۱) بود. رودکی بسیار مورد حمایت ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی قرار داشت؛ و او را در جوانی خواسته و مال بسیار بود، اما گویا در اواخر عمر به تنگدستی و بی‌چیزی دچار می‌آید. نظامی عروضی سمرقندی در مقاله دوم در کتاب چهارمقاله، هنگامی که دربارهٔ بدیهه‌سرایی سخن می‌گوید، رودکی را مثال می‌زند:

... آن اقبال که رودکی در آل سامان دید به بدیهه‌گفتن و زودشعری، کس ندید. (نظامی عروضی، ۱۳۸۲: ۵۰)

سپس با بیان داستان «مقام‌کردن پادشاه سامانی در هرات و مانده‌شدن سران لشکر و سربازان از این اقامت طولانی» می‌نویسد:

پس سران لشکر و مهتران ملک به نزدیک استاد ابوعبدالله‌الرودکی رفتند — و از ندیمان پادشاه، هیچ‌کس محتشم‌تر و مقبول‌قول‌تر از او نبود — گفتند: «پنج‌هزار دینار تو را خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه از این خاک حرکت کند...» (همان، ص ۵۴)

به هر حال، رودکی با شعر زیبای خویش، امیر را به بازگشت به بخارا راضی می‌کند و «رودکی، آن پنج‌هزار دینار مضاعف از لشکر بستند. ... چون در این نوبت، رودکی به سمرقند رسید، چهارصد شتر زیر بُنهٔ او بود.» (همان، ص ۵۶ - ۵۵).

رودکی از شاعران پرکار است، طوری که تعداد اشعارش را صد هزار و گاه بیشتر می‌دانند. چنان که مشهور است، وی کتاب کللیه و دمنه را نیز به‌نظم درآورد که اکنون چیزی از آن دردست نیست. وی را پدر شعر فارسی می‌دانند؛ و او علاوه بر شعر، چنگ نیز نیکو می‌نواخته و آوازی خوش هم داشته است.

زمانی که رودکی و هم‌روزگاران‌ش شعر می‌سرودند، یکی از بهترین دوره‌های سیاسی ایران آن زمان و به‌ویژه خراسان بزرگ بود. امیران دانش‌دوست و دانشمندپرور سامانی از قدرت خویش برای توسعه و نشر زبان و ادب پارسی و فرهنگ ایرانی سود می‌جستند. آنان به‌دور از تعصب‌ورزی‌های مذهبی و دینی و بی‌آنکه از هیچ آیین و مذهب خاصی حمایت

کنند، دستور دادند بیشتر کتاب‌های دینی و تاریخی را به فارسی ترجمه کنند و بستر مناسبی برای توسعه فرهنگ ایرانی پدید بیاورند. حکومت ایران سامانی، از نظر سیاسی، حکومت مدارا و آسان‌گیری بود. وضع اجتماعی ایران در آن روزگار بسیار مساعد بود؛ و وجود شهرها و روستاهای بزرگ و پرجمعیت، نشان‌دهنده رفاه نسبی مردم آن زمان است. رودکی و هم‌روزگاران‌ش در چنین دوره‌ای شعر می‌سرودند. بنابراین، شعرشان آینه وضع مردم آن دوران است.

سخن رودکی، نمودار درست سبک خراسانی است که خود از بنیانگذاران آن است. یکی از ویژگی‌های برجسته شعر سبک خراسانی، لحن حماسی آن است. هنوز روح دلاوری و آزادی و آزاداندیشی در کالبد ایرانیان وجود دارد و روحیه استقلال‌طلبی و ملی‌گرایی ایرانیان، با حمله‌های پی‌درپی ترک‌ها و شکست ایرانیان، خدشه‌دار نشده است. بنابراین، لحن حماسی و روحیه شاد را در شعر رودکی و هم‌عصرانش می‌بینیم.

۲. زندگی و مرگ از دیدگاه رودکی

شادخواری و شادزیستی، از ویژگی‌های شعر این روزگار است. زندگی ارزش آن را ندارد که اندوهگین باشی؛ گذشته، گذشته است و آینده نیز هنوز نیامده است، پس نباید غمگین بود. فرصتی که بین تولد و مرگ یافته‌ایم، غنیمت است؛ پس باید باده برگرفت و به بانگ چنگ و رود، می نوشید:

اکنون خورید باده و اکنون زبید شاد
ساقی گزین و باده و می خور به بانگ زیر
کاکنون برد نصیب حبیب از بر حبیب
کز کشت، سار نالد و از باغ عندلیب

(رودکی، ۱۳۷۱: ۱ و ۳)

شاد زی با سیه‌چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و پاد
زآمده شادمان نباید بود
وز گذشته نکرد باید یاد

(همان، ص ۶)

اگر متنبی بسیار متعصب و نژادپرست بود، رودکی و هم‌روزگاران‌ش را سر این کار نیست و کوچک‌ترین اشاره و نشانه‌ای از این‌گونه رفتار در اشعار اینان دیده نمی‌شود. هر قدر متنبی نومید و افسرده است، آنان شادند و سرخوش. هر آدمی که همراه با خردمندی و نام نیک، خُلق خوش و تن درست داشته باشد، شایسته است که شادمان باشد و اندوه به دل راه ندهد:

چهار چیز مر آزاده را ز غم بخرد
تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد
هر که ایزدش این چهار روزی کرد
سزد که شاد زید شادمان و غم نخورد

(همان، ص ۹)

زندگی یعنی شادی؛ و شادی در می‌خواری و شنیدن موسیقی، هم‌نشینی با دوستان و مه‌رویایان و خرسندبودن است:

هر آنکه خوری می، خوش آنکه است
خاصه چون گل و یاسمن دمید
می لعل پیش آر و پیش من آی
به یک دست جام و به یک دست چنگ
گوری کنیم و باده کشیم و بُویم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریشان

(همان، ص ۱۸، ۲۴ و ۴۱)

چنانچه کسی قدر عمر خویش را نداند و اندوهگین باشد، سزاوار آن است؛ اما اگر می‌خواهد غم از دل بزدايد، باید می بنوشد و تکلف از خویش دور سازد. سفارش رودکی برای شادبودن این است که به آنچه داری خرسند باشی، دادگری کنی و به آنان که از تو برترند، توجهی نکنی، بلکه به کسانی بنگری که کمتر از تو اند:

ای آن که غمگنی و سزاواری
وندر نهان سرشک همی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
آن به که می بیاری و بگساری

(همان، ص ۴۶)

با داده قناعت کن و با داد بزی
در بند تکلف مشو آزاد بزی

در به ز خود نظر مکن غصه مخور در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی

(همان، ص ۵۳)

هیچ شادی نیست اندر این جهان برتر از دیدار روی دوستان
هیچ تلخی نیست بر دل تلخ‌تر از فراق دوستان پره‌نر

(همان، ص ۵۵)

دنیا کاروانسرای است که ارزش وابستگی همیشگی را ندارد. هرچند باید شاد بود و شاد زیست، نباید از یاد برد که مرگ نیز در کمین ما است و دیر یا زود باید سفر کرد و به سرای باقی شتافت. آن زیبای دلربایی که اکنون در آغوش توست، آنگاه که رد پای مرگ را بر چهره‌ات ببیند، از تو دلسرد می‌شود؛ پس وابستگی نداشته باش!

به سرای سپنج مهمان را دل‌نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون‌ت باید خفت گرچه اکنونت خواب بر دیباست
یار تو زیر خاک مور و مگس بدل آن که گیسوت پیراست
آن که زلفین و گیسوت پیراست گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زردگونه شده سرد گردد دلش نه نابیناست

(همان، ص ۴)

مرگ، دردی بی‌درمان است. شکارچی چیره‌دستی است که هیچ موجودی از تیغ و تیر بی‌دریغش جان به‌در نخواهد برد. بزرگان و قدرتمندانی که در ناز و نعمت می‌زیستند و ساختمان‌های بزرگ و چندطبقه ساختند، درمقابل مرگ سر تسلیم فرود آوردند و از آن همه خواسته و مال، کفنی بیش با خود نبردند:

مہتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان که همه کوشک‌ها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز نه به آخر به‌جز کفن بردند

(همان، ص ۱۰)

جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه مرگ بر سان زغن

(همان، ص ۴۱)

حال که همه در چنگال مرگ اسیریم و سرانجامی جز مرگ نداریم، تنگدستی و غنا تفاوتی ندارد. آن که کمترین بهره را از جهان دارد با آن که بر بخش گسترده و پهنای از زمین حکم می‌راند هیچ تفاوتی ندارد. زیاده‌خواهی و جاه‌طلبی، وسوسه‌ای شیطانی است بر جان آدمی، که او را وامی‌دارد تا دیگران را برای رسیدن به منافع خویش نابود کند؛ رؤیای شیطانی است که جز ویرانی و مرگ، ثمره‌ای ندارد.

مرگ از سویی عدالت است، زیرا همه در برابر آن یکسان‌اند و کسی را بر دیگری برتری نیست. آن کسی که به مرگ اعتقاد داشته باشد، نه‌تنها از فرصت زندگی به بهترین شکل بهره می‌برد و با شادی زندگی می‌کند، بلکه تلاش خواهد کرد تا در شادی خود دیگران را نیز شرکت دهد:

زندگی چه کوتاه و چه دراز	نه به آخر بمرسد باید باز
هم به چنبر گذار خواهد بود	این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی	خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تا به طراز
این‌همه باد دیو بر جان است	خواب را حکم نی مگر به مجاز
این‌همه روز مرگ یکسان‌اند	نشناسی زیکدیگرشان باز

(همان، ص ۲۲ و ۲۱)

رودکی، در شعری که در سوگ ابوالحسن مرادی بخارایی سروده است، اعتقاد خویش را به معاد آشکارا بیان می‌کند: جسم را از آن خاک و جان را وابسته به عالم بالا می‌داند. آدمی روزی چند جان و روحش با قالب خاکی می‌آمیزد، تا پاک شود و لایق درگاه حضرت معشوق. روح که — همچون می آمیخته با دُرد — با جسم هم‌نشین می‌شود، زنگار می‌گیرد و زمانی که این زنگار زوده شود، دیگر جسم به کار نمی‌آید. باید آن را دور انداخت

و جان را — چون می صاف بی‌دُرد — به حضور جانان برد و به وی سپرد.
 رودکی برای فهماندن این مطلب می‌گوید: در سفر، رومی، کُرد، مروزی و رازی همسفر
 می‌شوند، اما وقتی به مقصد رسیدند، هریک به خانه‌ی خویش می‌روند و از هم جدا می‌شود؛
 و در بیان تفاوت روح و جسم، بُرد و اطلس را مثال می‌زند که گرچه اطلس خوب است،
 هیچ‌گاه همپای بُرد گرانبها نخواهد بود. همچنین باور به پدران برین (آبادی علوی) و چهار
 مادر زمینی (امهات اربعه) در این بیت‌ها دیده می‌شود:

مرد مرادی نه همانا که مُرد	مرگ چنان خواجه‌نه کاری است خرد
جان گرامی به پدر باز داد	کالبدِ تیره به مادر سپرد
آن مَلک با ملکی رفت باز	زنده کنون شد که تو گویی بمرد ...
قالب خاکی سوی خاکی فکند	جان و خرد سوی سماوات برد
جان دوم را که ندانند خلق	مصقله‌ای کرد و به جانان سپرد
صاف بُد آمیخته با دُرد، می	بر سر خُم رفت و جدا شد ز دُرد
در سفر افتند به هم ای عزیز	مروزی و رازی و رومی و کُرد
خانه‌ی خود بازرود هر یکی	اطلس کی باشد همتای بُرد

(همان، ص ۸)

دنیای ناپایدار، همچون خواب است و مرگ بیداری و مایه‌ی انتباه. این حقیقت را تنها
 آدمی دل‌آگاه می‌داند. کار جهان، آسودگی نیست و دستخوش تغییر و دگرگونی است؛ پس
 نباید آسوده نشست. هوشیاری، دانایی و زیرکی، بایسته و شایسته‌ی آدمی است، نیز شناخت
 جهان و کردار او:

این جهان پاک خواب‌کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه بد است	شادی او به‌جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است

(همان، ص ۵)

آن که سرشتی پاک و جانی آگاه دارد و چگونه نگریستن را آموخته، زمانه را سراسر پند می‌بیند و از آن چیزها می‌آموزد؛ اما آن که از روزگار نیاموزد، از هیچ استاد و آموزگاری نخواهد آموخت. زمانه به ما می‌آموزد تا قدر خویش را بدانیم و جایگاه خود را بشناسیم، خوشتن‌دار باشیم و خشم خود را لگام‌زنیم و زبان نگاه داریم تا پای به بند ندهیم:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه پند است
به روز نیک کسان گفت تا غم نخوری بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا خشم خویش دار نگاه کرازبان نه به بند است پای دربند است

(همان، ص ۵)

هر که ناموخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

(همان، ص ۵۶)

گرانیهاترین گنج و خواسته، فرهنگ است. ادب و دانش، شایسته آن‌اند که در راه گردآوردن آن، عمرها سپری کرد. کسی که ادب و دانش می‌اندوزد، نهانی‌ها برایش آشکار می‌شود.

هر کسی می‌تواند با چشم سر آنچه را آشکار است ببیند، اما نهانی را فقط با چشم دل می‌توان دید و چشم دل آنگاه بینا می‌شود که دانش اندوخته باشی:

به چشم دلت دید باید نهان که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار

(همان، ص ۶۱)

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو تو و این گنج نه

(همان، ص ۵۶)

نتیجه

پایان سخن اینکه متنبی و رودکی به دو دنیای متفاوت و دو فرهنگ مختلف وابسته‌اند. در نتیجه، دیدگاه آنان نیز بسیار متفاوت است. هر اندازه که متنبی، مغرور، ناخرسند، شورشی و متعصب است، رودکی، فروتن، خرسند، آرام و آسان‌گیر است.

متنبی، نژادپرستی قوم‌گرا است که به تازی بودن خویش می‌نازد و تفکری قبیله‌ای، قومی و آرمان‌گرا دارد اما رودکی انسانی می‌اندیشد و جهانی فکر می‌کند.

متنبی را در دو دوره زندگی‌اش دیدیم: یک‌بار در قامت اصلاح‌گری تندرو و انقلابی که آهنگ زیروزبرکردن دنیا را داشت و بار دیگر در چهره شکست‌خورده‌ای نومید که با خواری از امیر پوزش می‌خواهد و درخواست می‌کند تا از گناهش درگذرد. وی ناتوانی را در بالاترین حد خود به‌نمایش می‌گذارد و خطاب به امیر می‌گوید «من هنوز بالغ نشده‌ام»:

تَعَجَّلْ فِي وَجُوبِ الْحُدُودِ وَ حَدَى قَبِيلِ وَجُوبِ السُّجُودِ

(العکبری، شرح دیوان ابی‌الطیب‌المتنبی، ج ۱، ص ۳۲۶)

در اجرای حد بر من شتاب می‌کنی، درحالی‌که من هنوز به سن بلوغ نرسیده‌ام.

آزمندی، وی را برمی‌انگیزد تا به هر وسیله‌ای دست یازد. به قول طاه‌ها (حسین):

نباید فراموش کرد که متنبی کمر همت بسته است تا امیر را خشنود کند؛ و نزدیک‌ترین و آسان‌ترین راه برای رسیدن به این خشنودی، اظهار خواری و تملق و چاپلوسی است.

(طاه‌ها، ۱۹۸۱ م. : ۲۰۳)

رودکی اما نه در پی شورش است و نه به‌اندازه متنبی خود را خوار می‌کند. بهترین شادی وی، دیدار روی دوستان و باده‌نوشی با زیبارویان است؛ در عین حال، خرسند از داده چرخ، به‌همراه احساس بی‌نیازی و ناوابستگی به دنیای ناپایداری که کاروانسرای بی‌پیش نیست. وی خوشبختی را در این می‌بیند که انسان هم خود از نعمت‌هایش استفاده کند و هم به دیگران بیخشد. پیدا است که بدبخت نیز آن است که نه خود از خویشتن خیری می‌بیند و نه دیگران از او به راحت می‌رسند:

نیکبخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آن که او نه خورد و نه داد

(رودکی، ۱۳۷۱: ص ۷)

طبیعت خشن و بی‌رحم عربستان، خوی و خصلت اعراب بادیه‌نشین، همراه با فقر و تنگدستی و دربه‌دوری، در سخنان متنبی جلوه‌گر شده است و بدین‌گونه کلامش، خسوتی بیش از اندازه دارد. او اصلاح را در شورش و جنگ و خونریزی جست‌وجو می‌کند. اما آنچه اندیشه رودکی را شکل می‌دهد، روحیه آسان‌گیر و خوش‌بین ایرانی، طبیعت زیبای ورازرود و خراسان بزرگ، رفاه اجتماعی روزگار سامانیان و بخارای شاد و بزرگ است، که سراسر امید به زندگی و شور و نشاط می‌انگیزد.

به هر حال، با دقت در شعر این دو شاعر می‌توان به دو فرهنگ متفاوت ایرانی و عرب — که با وجود آیین مشترک، به هیچ روی شبیه نیستند — پی بُرد.

نکته دیگر آنکه فصاحت و روانی شعر متنبی — علاوه بر ذوق و قریحه‌اش — نتیجه مطالعات وی در آثار شاعران پیش از او است؛ زیرا هنگامی که متنبی شاعری را آغاز کرد، شعر تازی مراحل را پیموده بود. اما رودکی خود آغازگر است. او پدر شعر فارسی نام گرفته است و این نشان از آن دارد که رودکی خود باید سخنِ روان و شعرِ زیبا را بنیان گذارد. و از این دیدگاه نیز برتر از متنبی است. رودکی در شاعری قدرتی کم‌نظیر داشت. تشبیه‌های زیبا و بی‌مانندی را که رودکی در شعرهایش آورده، به‌همراه توصیف حالات و تجسم مناظر و روانی و طبیعی بودن کلام، وی را در شمار شاعران بزرگ جهان قرار داده است.

در بخارای شاد و ثروتمند آن روزگار و زیر سایه مدارا و آسان‌گیری امیران سامانی، که دانش‌دوست و شاعرپرور بودند، به‌ویژه دربار نصرین‌احمد سامانی، که روزگار رواج و رونق شعر و ادب و موسیقی و هنر بود و داستان‌ها از دادگری و دانش‌پروری این امیر بزرگ، در تاریخ‌ها آورده‌اند، رودکی بخت آن را یافت تا سخن پارسی را به کمال رساند و بنایی را بنیان نهد که استاد توس، فردوسی بزرگوار، کاخ بلند سخن را بر روی آن برپا سازد؛ کاخی که از

باد و باران گزندش نیس.

و:

این نغمهٔ محبت بعد از من و تو ماند تا در زمانه باقی است آواز باد و باران
(شفیعی کدکنی)

کتابنامه

ابن رشیق قیروانی. ۱. ۱۴ هـ. ۱۹۸۱ م. *العمده فی محاسن الشعر و آدابه و تقدہ. الطبعة الخامسة. بیروت: دارالجلیل.*

العکبری، اَبی اللقاد. *شرح دیوان ابی الطیب المتنبی. لبنان، بیروت: دارالمعرفه.*

الفاخوری، حنا. بهار ۱۳۷۴. *تاریخ ادبیات زبان عربی. ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی. تهران.*

خطیب بغدادی. *تاریخ بغداد. بیروت: دارالکتب العلمیه.*

رودکی. ۱۳۷۱. *گزینۀ سخن پارسی ۲. به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر. تهران: انتشارات صفی علی شاه.*

طاها، حسین. ۱۹۸۱ م. *المجموعه الکامله. ج ۶. بیروت: دارالکتب اللبنانی.*

نصرالله منشی، ابوالعالی. ۱۳۶۳. *ترجمهٔ کلیله و دمنه. تصحیح مجتبی مینوی. تهران: انتشارات امیرکبیر.*

نظامی عروضی، احمدبن عمر بن علی. ۱۳۸۲. *چهار مقاله. تصحیح قزوینی. به اهتمام دکتر معین. چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات صدای معاصر.*